

آخرین شاهدان

تاریخ شفاهی

سربلانا آکسیویچ

ترجمه از بررسی: ممتاز خواجهوند

کتاب نیستان

آلکسیویچ، سویتلانا.
آخرین شاهدان / سویتلانا آلکسیویچ؛ ترجمه مهناز خواجهوند
تهران: کتاب نیستان، ۱۳۹۶.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۷-۹۶۸-۱
جنگ جهانی دوم. ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ م. روسیه. شوروی. کودکان
خواجهوند، مهناز. مترجم.
D ۷۶۴/۷۱۳ ۱۳۹۶

۹۴۰/۵۳۴۷

۵۰۸۲۹۵۹

آخرین شاهدان

سویتلانا آلکسیویچ

ترجمه از روسی: مهناز خواجهوند

ویراستار: فاطمه محمدی

دبیر مجموعه: مجتبی راشدی

طرح جلد از فرزاد ادیبی

کتاب نیستان

۱۳۹۶ خرداد ۱۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۷-۹۶۸-۱

چاپ و صفحه‌آرایی: سپیدار

نیستان: ۳۳-۳۲۶۱۲

۴۰۰۰۰ تومان

ارتباط با شما ۳۰۰۰۸۵۵۲

www.neyestanbook.com

این اثر با رعایت حق کپی‌رایت و دریافت

حق انتشار انحصاری آن در ایران به چاپ رسیده است

Последниесвидетели, Время, Москва, ۲۰۱۳

С.А. Алексиевич

فهرست

- مقدمه ۱۳
- پس گفتار به جای پیش گفتار ۱۷
۱. ایا که نگا کردن به پشت سرش می ترسید ۱۹
۲. اوان و آخرین سیگار من ۲۳
۳. ماد بزرگ - ا ما کرد ... دعا می کرد روح من برگردد ۲۷
۴. جسده ی صرخی رنگ روی زغال ها افتاده بودند ۲۹
۵. هنوز هم مادر را می خواهم ۳۳
۶. آن اسباب بازی ا قشنگ آلمانی ۳۷
۷. یک مشت نمک ... همه آنه از خانه ما باقی مانده بود ۴۵
۸. همه پرتله های کتاب در را بودیدم ۵۱
۹. من با دستام جمشون کردم ... اون اید سفید بودن ۵۵
۱۰. می خوام زنده بمونم! می خوام زنده بمونم ۵۹
۱۱. از سوراخ جادگمه ۶۱
۱۲. فقط صدای جیغ مامان را می شنیدم ۶۵
۱۳. ما می نواختیم و سربازها گریه می کردند ۶۹
۱۴. در قبرستان جنازه ها از زیر خاک بیرون افتاده بودند انگار یک بار دیگر کشته شده بودند ۷۳
۱۵. و فهمیدم که او پدرم است ... زانوهایم می لرزید ۷۵
۱۶. چشماتو ببند، پسر! نگاه نکن! ۷۹
۱۷. برادر کوچکم گریه می کرد، چون وقتی که پدر بود او نبود ۸۳
۱۸. اولین نفری که آمد همین دختر بود ۸۵
۱۹. مادرت منم ۸۹
۲۰. می شه تهشو لیس بزیم؟ ۹۱

۲۱. یک نصف قاشق شکر بیشتر..... ۹۳
۲۲. خونه عزیز، نسوز! خونه عزیز، نسوز!..... ۹۹
۲۳. او با روپوشی سفید آمد، مثل مامان..... ۱۰۳
۲۴. خاله جون، منم بشینم رو پاتون؟..... ۱۰۷
۲۵. ... شروع کرد به تکان دادنش، مثل عروسک..... ۱۰۹
۲۶. دیگر برایم کتاب الفبا خریده بودند..... ۱۱۳
۲۷. ... هنوز نه داماد شده بودند و... نه سرباز..... ۱۲۵
۲۸. کاش حداقل یکی از پسرا بمونه..... ۱۲۷
۲۹. اشک‌هایش را با آستینش پاک می‌کرد..... ۱۳۱
۳۰. مثل کدکی از طناب آویزان بود..... ۱۳۵
۳۱. حالا، بعد بچه‌های من هستین..... ۱۳۹
۳۲. ما دستش را می‌بوسیدیم..... ۱۴۱
۳۳. من با چشم خترم کوچک به آنها نگاه می‌کردم..... ۱۴۵
۳۴. مادر لبخند می‌زد..... ۱۴۷
۳۵. نمی‌توانستم به اسم عات کنم..... ۱۴۹
۳۶. لباس نظامی‌اش خیس بود..... ۱۵۱
۳۷. گویی آن زن دختر او را نجات داده..... ۱۵۵
۳۸. پارتیزان‌ها من را روی دستشان بلند کرده بودند و می‌بردند. تمام استخوان‌هایم شکسته بود، از نوک پا تا فرج سرم..... ۱۵۹
۳۹. خب پس چرا من این قدر کوچولوام؟..... ۱۶۳
۴۰. به بوی آدمیزاد کشش داشتند..... ۱۶۵
۴۱. برای چی اونا به صورت مامانم شلیک کردن؟ ماما من که خیلی خوشگل بود..... ۱۶۷
۴۲. ازم می‌خواستی که بهت تیر خلاص بزنم..... ۱۷۳
۴۳. من حتی روسری سرم نبود..... ۱۷۹
۴۴. کسی نبود که در کوچه با او بازی کنم..... ۱۸۳
۴۵. پنجره را باز کرد... و کاغذها را به دست باد سپرد..... ۱۸۷

۴۶. اینجا رو بکنید..... ۱۹۵.....
۴۷. پدربزرگ را زیر پنجره به خاک سپردیم..... ۱۹۷.....
۴۸. تازه رویش را با بیل مرتب می کردند تا قشنگ شود..... ۱۹۹.....
۴۹. برای خودم پیراهن پایون دار می خرم..... ۲۰۳.....
۵۰. چطوری مرد؟ امروز که تیراندازی نشد؟..... ۲۰۷.....
۵۱. چون ما دختریم و اون پسر..... ۲۱۵.....
۵۲. که با بچه های آلمانی بازی کنی دیگه برادرم نیستی..... ۲۱۹.....
۵۳. ما - ی این کلمه را هم فراموش کرده بودیم..... ۲۲۷.....
۵۴. شما باید برید جبهه، اون وقت عاشق مامان من شدین؟!..... ۲۳۵.....
۵۵. در آخرین لحظات آنها اسمشان را فریاد زدند..... ۲۴۳.....
۵۶. هر چهار تا مان روی سورتme بودیم..... ۲۴۵.....
۵۷. این دو پسر بچه مال گد - شک لاغر شده اند..... ۲۴۹.....
۵۸. از اینکه پوتین هایم دسترسان بود خجالت می کشیدم..... ۲۵۳.....
۵۹. جیغ می زدم و فریاد می کشیدم..... نمی توانستم ساکت شوم..... ۲۵۹.....
۶۰. همه دست یکدیگر را گرفیم..... ۲۶۳.....
۶۱. قبل از جنگ ما حتی نمی دانستیم چطور مراسم خاکسپاری انجام می شود، اما در آن لحظه یک دفعه همه چیز دمان آمد..... ۲۶۷.....
۶۲. جمع می کرد و در سبد می گذاشت..... ۲۶۹.....
۶۳. بچه گربه ها را از کلبه بیرون بردند..... ۲۷۳.....
۶۴. حفظ کن: ماریوپول، خیابون پارکووایا، پلاک ۶..... ۲۷۷.....
۶۵. من شنیدم چطور قلبش از کار افتاد..... ۲۷۹.....
۶۶. پشت سر خواهرم، سرگروه بان ورا رد کینا، به جبهه رفتم..... ۲۸۵.....
۶۷. به سمت طلوع خورشید..... ۲۸۷.....
۶۸. پیراهن سفید در تاریکی از دور می درخشید..... ۲۹۳.....
۶۹. روی زمینی که تازه شسته بودم افتاد..... ۲۹۷.....
۷۰. آیا خدا این صحنه ها را می دید؟ و اگر می دید با خود چه فکری می کرد..... ۳۰۱.....

۷۱. و رنگ سفید، رنگ محبوب است... ۳۰۳.....
۷۲. آب نبات های دراز و باریکی شبیه مداد آورده بودند... ۳۰۹.....
۷۳. صندوقچه درست اندازه او بود... ۳۱۱.....
۷۴. می ترسیدم این خواب را ببینم... ۳۱۳.....
۷۵. دلم می خواست یکی یكدانه مادر باشم تا لازم را بکشد... ۳۱۵.....
۷۶. آنها مثل توپ های کوچک روی آب می آمدند و غرق نمی شدند... ۳۱۷.....
۷۷. آسمان آبی آبی را به خاطر سپردم... و هواپیماهایمان را که در آن
واز می کردند... ۳۲۳.....
۷۸. مثل کدوهای رسیده... ۳۲۷.....
۷۹. ما... با ک می خوردیم... ۳۳۱.....
۸۰. در کی تریه کنه بهش شلیک می کنیم... ۳۳۷.....
۸۱. مامل جون و باباجون: کلمات طلایی... ۳۳۹.....
۸۲. تکه تکه آب می آوردند... ۳۴۳.....
۸۳. جوجه های تازه در آرد تخم در آورده بودند... می ترسیدم آنها را
بکشند... ۳۴۷.....
۸۴. شاه خاج... شاه خشت... ۳۴۹.....
۸۵. عکس بزرگ خانوادگی... ۳۵۵.....
۸۶. بیان حداقل توی جیاتون به کم... ۳۵۷.....
۸۷. بابا آاب داد... ۳۶۱.....
۸۸. او به من کوبانکایی با روبان قرمز داد... ۳۶۵.....
۸۹. و تیر هوایی زدم... ۳۷۱.....
۹۰. کلاس اول مادر مرا بغل می کرد و به مدرسه می برد... ۳۷۳.....
۹۱. سگ نازنین، بیخش!... سگ نازنین، بیخش!... ۳۷۷.....
۹۲. من را از خود دور می کرد و می گفت: این دختر من نیست! دختر من
نیست!... ۳۸۳.....
۹۳. ما که بچه نبودیم، مرد بودیم... زن بودیم... ۳۸۵.....
۹۴. کت و شلوار بابا رو نده به مرد غریبه!... ۳۸۷.....

۹۵. نیمه شب گریه می کردم که مادر شاد من کجاست؟ ۳۸۹
۹۶. نمی گذارد پرواز کنم... ۳۹۱
۹۷. همه دلشان می خواست کلمه «پیروزی» را ببوسند... ۳۹۵
۹۸. با پیراهنی که از لباس نظامی پدر دوخته شده بود... ۳۹۷
۹۹. با میخک های قرمز تزئینش کردم... ۳۹۹
۱۰۰. مدت ها منتظر پدرم بودم... همه عمر... ۴۰۳
۱۰۱. آن سرزمین... از آن آب و خاک... ۴۰۵

مقدمه

سریتلانا آلکسیویچ برای اهالی ادبیات در ایران به خصوص مستندنگاران، با اقامت در ایران به آثار مستند چهره‌ای شناخته شده است. پیش از آن به آلکسیویچ جایزه نوبل ادبی ۲۰۱۵ را از آن خود کند برخی از آثارش در ایران ترجمه شده بود اما با اقبال چندانی مواجه نشد. تنها اندکی پس از دریافت جایزه، انتشارش با موجی از ترجمه‌های بی‌واسطه و باواسطه از زبان اصلی و بعضاً، شب‌زدگی در بازار کتاب داخل منتشر شد و بهانه‌ای شد تا نویسندگان ایران، مخاطبین فراوانی پیدا کند.

وقتی از دوستان روس دربارهٔ جایزهٔ این نویسنده در محافل ادبی روسیه سؤال کردم در پاسخ گفتند: «جامعهٔ ادبی روسیه ژانر مستندنگاری را به عنوان یک اثر ادبی صرف نمی‌شناسد. این نویسنده نمی‌تواند در زمرهٔ داستان‌نویسان روس‌زبان قرار گیرد و به نوشته‌های وی عنوان اثر ادبی اطلاق نمی‌شود.» اما آثارش به خوبی در فرهنگ انسانی که آرمان‌شهر مضحک کمونیست را درک کرده و در آن زیسته است را به تصویر می‌کشد. این همان رسالت و اندیشه‌ای است که غالب نویسندگان بزرگ روس در قرن بیستم در پی آن بوده‌اند و درباره‌اش قلم رده‌اند، یعنی همان توجه به آلام، دردها و دغدغه‌های یک انسان، به تصویر کشیدن دنیای مایه‌گی‌ها و درماندگی‌هایی که حکومت‌ها برای جامعهٔ انسانی خود به ارمغان می‌آورند و کج‌فهمی‌ها و کج‌روی‌هایی که انسان‌ها با دست خویش به آن مبتلا می‌شوند. نویسندگان روس دربارهٔ ایدئولوگ‌ها و ایدئولوژی‌هایی قلم می‌زدند که با آنان در یک فضا زیسته

بودند. آنها به روشنی می‌دانستند که ایدئولوژی همواره با استبداد همراه است و به این خاطر قلمشان را به مصاف استبداد می‌فرستادند. قلمشان یا می‌شکست یا می‌خشکید یا در کشوی میز مأمورانِ دون‌پایهٔ کا.گ.ب. گم و گور می‌شد. خوش‌بینانه‌اش این بود که اگر می‌توانستند از دست سربازان ارباب‌استالین جان سالم به در برند به کشورهای امپریالیسمی می‌گریختند و به عنوان اپوزیسیون قلم به دست می‌گرفتند.

اما دربارهٔ سویتلانا آلکسیویچ؛ وی در سال ۱۹۴۸ در شهر استانیسلاو در شرق اوکراین از پدری بلاروسی و مادری اوکرائینی زاده شد. در رشتهٔ برنامه‌نگاری تحصیل کرد و هم‌زمان با فعالیت در روزنامه‌های آن دوره به عنوان معلم تاریخ و زبان آلمانی مشغول به کار شد. ساختار نوشته‌های آلکسیویچ مستندنگاری است؛ استناداتی که بر پایهٔ مصاحبهٔ شفاهی از شخصیت‌های تاریخی به دست آمده است. «جنگ چهره‌ی زنانه ندارد» اولین اثر وی بود که در سال ۱۹۸۳ نوشته شد. چاپ‌های اولیهٔ این کتاب چندین بار با سانسور مواجه شد که در نهایت در سال ۱۹۸۵ به صورت کامل و بدون سانسور با تیراژ دو میلیون نسخه منتشر شد. دومین کتابش متن روسی همین ترجمهٔ پیش از این است که در سال ۱۹۸۵ انتشار یافت. در سال ۱۹۹۷ معروف‌ترین اثر او با عنوان «رمزهای چرنوبیل» چاپ شد که در آن به ابعاد بزرگ‌ترین فاجعهٔ غرض‌گشایی دنیا - انفجار نیروگاه اتمی چرنوبیل - پرداخت. «زمان دست‌دوم» عنوان آخرین کتاب نویسنده با موضوع ترس و آلام انسان‌های پس از فروپاشی شوروی است. این کتاب در سال ۲۰۱۳ به چاپ رسید.

آلکسیویچ به دنبال سوژه‌هایی رفته که شخصیت‌ها را در اثر از ذهن و زبان دیگر نویسندگان روس روایت شده است: سربازان روس در جنگ افغانستان، حضور زنان در جنگ جهانی دوم، حادثه‌دیدگان چرنوبیل، روایت پرتبوتاب فروپاشی شوروی و این کتاب که خاطرات آخرین بازماندگان جنگ جهانی دوم را روایت می‌کند. بازماندگانی که در جنگ جهانی دوم کودکانی بیش نبودند. آلکسیویچ در این اثر یک سر و گردن

بالا تر از هم صنفانش به نوع زندگی، آرزوها، دغدغه‌ها و دردهای افراد پیرامون خود توجه دارد، آنها را می‌بیند و عمیقاً درک می‌کند. همانانی که زیر سایهٔ شوم جنگ تولد یافتند و بزرگ شدند. گداخته‌ترین نسل در شوروی نسل انسان‌هایی است که در ۱۹۱۷ به دنیا آمدند و در سال ۱۹۹۱ بی‌جان شدند. نسل سوخته، این‌ها هستند.

کتاب پیش رو مصاحبهٔ شفاهی نویسنده است با بازماندگان جنگ جهانی دوم. راویانی که در حال حاضر یا از دنیا رفته‌اند یا سال‌های آخر عمر خود را با کوله‌باری از خاطرات تلخ و فراموش‌ناشدنی سپری می‌کنند. آلکسیوچ در خرده‌روایت‌های شخصیت‌های کتاب دست نمی‌برد و به هیچ وجه قضاوتش نمی‌کند بلکه با هوشمندی کم‌نظیری کوشیده تا به شنیده شدن باغی از حقایق کمک کند. شاید به همین خاطر است که عنوان جایزهٔ نوبل نویسنده «آنا چندصدایی» نام‌گذاری شده است.

آلکسیوچ کوشیده است تا با زبانی ساده و نثری روان حوادث و مصیبت‌هایی که این کودکان از نزدیک لمس کرده‌اند را به مخاطب ارائه کند. نثر بی‌پیرایه و هنرمندانه نویسنده موجب شده تا حوادث در عین باورپذیر بودن، تکان‌دهنده‌تر و تلخ‌تر به‌نوع خود کند. این ویژگی در تمام آثار این نویسنده دیده می‌شود. آن زمان که استاد عزیز، جناب آقای دکتر همت‌زاده (مدیرگروه زبان روسی دانشگاه شهید بهشتی) در حال ترجمهٔ معروف‌ترین اثر نویسنده یعنی زمزمه‌های چرنوبیل بودند به بنده فرمودند: «بارها هنگام ترجمه، کتاب را می‌بستم و می‌گفتم:»

با مطالعه و پژوهش در تاریخ و ادبیات روسیه به این نتیجه رسیدیم تا با مشورت و همراهی متخصصان زبان روسی مجموعه‌ای از آثار نویسندگان معاصر روس را بی‌واسطه و از زبان روسی ترجمه کنیم و در اختیار مخاطب قرار دهیم. تمرکز بر ترجمه متوجه آثاری شد که به مخاطب در جهت شناخت دقیق‌تر از جامعه، فرهنگ و جهان‌بینی ملت روس یاری رساند. یکی از بهترین نمونهٔ این آثار مستندنگاری‌های خانم

آلکسیویچ - نویسنده، روزنامه‌نگار و خبرنگار جنگ - بود، چرا که سوژه نوشته‌های وی زندگی کسانی بود که هم نظام سوسیالیستی شوروی را درک کرده بودند و هم فضای پس از فروپاشی را.

درحالی‌که ترجمه تمام آثار این نویسنده در بازار کتاب ایران موجود بود تصمیم بر آن شد تا بعضی آثار این نویسنده را مجدد ترجمه کنیم. «زمزمه‌های چرنوبیل» و «آخرین شاهدان» از این جمله بودند. «زمان دست دوم» تنها اثری است از این نویسنده که نخستین بار توسط جناب آقای دکتر همت‌زاده و ذیل همین پروژه ترجمه و منتشر شد.

زمانی که «آخرین شاهدان» را جهت ترجمه به فرهیخته گرامی سرکار خانم خاوند پیشنهاد کردم ایشان با روی باز پذیرفتند. هم‌زمان با خرابی‌های رایج در ایران، ترجمه مستقیم از زبان روسی آغاز شد و مترجم مجرب پروژه را با حوصله و به دور از شتاب‌زدگی به سرانجام رساند. مترجم در این اثر کوشیده است تا با تسلط بر زبان، فرهنگ و ادبیات روسیه ترجمه‌ای روان و قابل فهم به مخاطب ارائه کند. در اثنای کار، سؤالات و ابهامات پیش‌آمده برای مترجم به دوست دانشورم جناب آقای امیرعلی ربیعی به اشتراک گذاشته می‌شد. ایشان با تجربه سال‌ها زیستن در آن دیار دلسوزانه به این سؤالات و ابهامات پاسخ می‌گفتند.

شایسته است از همه عزیزانی که به تهیه این اثر ما را همراهی کردند تشکر کنم؛ از زحمات بی‌دریغ و تلاش بی‌وقفه سرکار خانم دکتر فاطمه محمدی که ویراستاری این اثر را عهده‌دار بودند، راهنمایی‌های استاد گرانقدر جناب آقای دکتر شیخی که سرویراستار و پروژه ترجمه آثار ادبی روس را متواضعانه پذیرفتند و همچنین از ناشر معتبر که در سایه حمایت‌های همه‌جانبه‌شان کتاب مذکور به چاپ رسید.

مجتبی راشدی

مدیر پروژه ترجمه آثار ادبی روسی

گروه مطالعاتی - مترجمی رای